



● گردش‌ی در «جزیره سرگردانی»

شور عاطفی مادرانه

درساده‌انگاری تاریخ و داستان

● از: محمد علی علومی

اسطوره‌ای و کهن‌الگوهای نمادینی رفت که در ژرفای جزیره... به هم تنیده شده‌اند...

مسعود طوفان - کشف تاریکی

اما، به راستی، بیان واقع چیست و این آشفتگی نظریات منتقدان دوست و مخالف خانم دانشور و این همه «سرگردانی» نظریه پردازان ادبی بی‌مایه و یا بامایه ادب‌شناسی در باب این اثر زیبا به چه سبب است؟ باری، پیش از هر چیز، به ناگزیر، طرح فشرده این اثر را خواهیم آورد: «هستی»، دختری جوان که زندگانش محور اصلی جزیره سرگردانی است - و گویا، هستی در ذهن و روح و عواطف خویش، انعکاسی نه چندان نزدیک و نه چندان دور، از دوران جوانی خانم دانشور نیز هست - با مادر بزرگی تحصیلکرده و آگاه به مسائل اجتماعی و برادر کوچکتر خود که دانشجوی سال آخر علوم سیاسی است، می‌زید. هستی کارشناس هنری اداره‌ای در وزارت فرهنگ و هنر است. پدر هستی، به زعم مادر بزرگ در دفاع از دکتر محمد مصدق، توسط سربازان شاه در تظاهرات خیابانی شهید شده است. مادر هستی «عشرت» پس از درگذشت شوهر اولش، به عقد ازدواج یکی از دلایان و کار چاق‌کنهای پس ثروتمند و گنجه‌دربار، یعنی آقای «گنجه‌دور» درآمده است و او با آمریکائیهایی مستشار، روابط نزدیک و صمیمانه دارد.

عشرت اینک، با شوهر گنجه‌دور و درباری خود و در میان مستشاران آمریکایی و کار چاق‌کنهای ایرانی آنها، زندگی عیاشانه و هرزه‌ای را می‌گذراند.

هستی، شاگرد دکتر سیمین دانشور است و با او روابط دوستانه نزدیک دارد و در ضمن از خلیل ملکی بسیار مباحث سیاسی و اجتماعی آموخته و خود، دو ماه زندانی سیاسی بوده است. هستی از دل و جان علاقه‌مند به جوانی چپ‌گراست به نام «مراد پاکدل» که با او در دانشگاه آشنا شده است. در آغاز جزیره سرگردانی، هستی به خواهش مادرش به حمام سونا



گردشی در «جزیره سرگردانی» خانم سیمین دانشور جزیره سرگردانی، آخرین اثر خانم سیمین دانشور، آراء گوناگون و مختلفی را در مجامع و مجلات ادبی میهن برانگیخت. در پاره‌ای از این آراء نقدها و نظریات مکتوب آمده است که: «... هستی، هست نمی‌شود... با این همه دستتان درد نکند مادر من که نشسته‌اید و نوشته‌اید و نوشته‌اید (۱)... پیروزی پاورقی بررمان... در یک کلام: اثری است بد (۱) و...» و در پاره‌ای دیگر از آراء مکتوب، صاحب نظران، جزیره سرگردانی را - برخلاف آن همه نظرات تلخ و تند، اثری استعاری دانسته‌اند با انبوه نمادها، عناصر، اشخاص و ماجراهایی که راه به سایه روشنای رازانگیز و غریب جهان اساطیر دارند. «ناچار باید همین جا درنگ آورد و به سوی مبانی

می رود تا خانم فرخی پیر و بس چاقی او را ببیند و برای پسرش بپسندد و یا... باری، خانم فرخی مادر «سلیم» است و او جوانی است تحصیل کرده انگلستان و باورمند به آراء سیاسی، فرهنگی و اعتقادی جلال آل احمد. سلیم، اینک در حجره پدرش مشغول کار است و شغل پدر، اینک، تأمین دکمه های یونیفورمهای ارتش شاهنشاهی است. سلیم به خواستگاری هستی می آید. هستی در انتخاب مراد و سلیم برای زندگی مشترک و ازدواج سرگردان است و سرانجام همسر سلیم می شود.

سلیم با مراد، فرهاد، مرتضی و... فعالیت های حاد سیاسی بر علیه رژیم شاه دارد و... خانم سیمین دانشور، در گفتگو با ماهنامه ای ادبی، دیدگاه خود را تاریخ گرامی دانند و این چنین بینشی، بینش استنادال را به یاد می آورد که کار رمان نویسی را همچون نگاه داشتن آینه ای در گذرگاه تاریخ می داند.

خانم دکتر سیمین دانشور، با دیدگاه تاریخ گرای خود، در این کار آینه داری در گذرگاه تاریخ ایران، در دهه های آخر حکومت شاه، تا حدودی موفق بوده اند، لیک این را نیز نیک می دانیم که کار داستان نویس با مورخ متفاوت است، اما اینک از این بحث بگذریم تا بعد...

الف - از رمان، گذرگاه تاریخ، آینه ای در آن و دیدگاه تاریخ گرا گفتیم و «نینا» به یاد آمد، این اثر انقلابی اواخر روزگار تزار که شگفتا، در بسیاری جهات، به ویژه در نحوه نمایش اشخاص، گفتارها و گاه حتی پیشبرد حوادث، شباهت بسیار با جزیره سرگردانی دارد و یا بالعکس! به همین سبب، برای اثبات ادعایم، گاه و بی گاه، به جا و بی جا، نمونه هایی از «نینا» و مقایسه آن با جزیره سرگردانی، خواهیم آورد. باری، به هر جهت جزیره سرگردانی در بافت و ساختمان اثر و در نمایش اشخاص داستان بسیار شبیه و نزدیک به آثار نویسندگان پیرو رئالیسم سوسیالیستی است بی آن که جزیره سرگردانی مبلغ همان باورها باشد.

رئالیسم سوسیالیستی به ویژه در روسیه اواخر روزگار تزارها و بعد در دوران لنین تب و تاب بر شوق و شور داشت و گاه این شیوه نگارش، بسیار هنرمندانه نیز بود، گر چه این شیوه نوشتن و سپس به خصوص در روزگار استالین، به ناچار، نمایشی و فرمایشی، تکراری، کسالت آور و بی مایه شد. در چنین شیوه نگارش، آنچنان که همگان می دانند، در سویی کارگرو یار و باور او، روشنفکر آگاه و انقلابی قرار دارند که به اندیشه های علمی مجهزند و سعی دارند که در جریان به راه اندازی و برپایی مبارزات سیاسی با رژیم ستمگر سرمایه داری، بر ذهن و عمل توده نا آگاه تأثیر مثبت انقلابی برجای بپنهند و در سوی دیگر، کارخانه داران، پلیس و جاسوسان رژیم سرمایه داری قرار دارند؛ جاسوسانی که زشت سیرت و بد هیبت اند...

در نینا آمده است:

«جغجغه در میان تمام کارگران مشهور بود. کارش فقط این بود که میان کارگران می گشت و حرف های انقلابی می زد. کافی بود که کسی به یکی از گفته هایش «بله» بگوید. آنوقت به کارخانه دار یا اداره پلیس معرفی می کرد. آدمی بود لاغر با چهره ای

چروکیده و قدی کوتاه. وقتی خیرچین نزدیکتر شد با لحن زنانه ای فریاد زد - دست نگه دارید.

دوان دوان... آمد. ایوان... تعارف کرد. جغجغه محیلا نه به او نگاه کرد و گفت - آی وانجکا، شما برای عرق خوردن به اینجا نیامده اید. حرف می زدید. هیچ کدام شباهتی به آدمهای مست ندارید...»

بانوی ادب ایران، خانم دکتر سیمین دانشور نیز این شیوه نگاه و نگارش را بسیار به کار برده اند. آنچنان که ساواکی جزیره سرگردانی نیز، بد هیبت است و همچون خیرچین تزار، جغجغه نینا، پر حرف و فضول است. در جزیره سرگردانی آمده است:

«عجمی، مستخدم گروه، تو می آید... در گوش سیمین پیچ می کند، سیمین می گوید: بگو بیاید، اما استادمانی که آمدند باید برود، مرد میانسال چاقی با کله تراشیده و بلوز قرمز قرمز تو می آید و می نشیند. مرد قرمزپوش می گوید: خانم دانشور دو سؤال داشتم. سیمین می پرسد: دانشجوی رشته ما که نیستید؟

هستید؟

قرمزپوش می گوید: نه

- دانشجوی چه رشته ای هستید؟

- حقوق سیاسی

- می توانم کارت دانشجوییتان را ببینم؟

- همراه نیست.

- پس چه طور وارد دانشگاه شدید؟ بدون کارت

کسی را راه نمی دهند.

- خوب، آمدیم دیگر.

سیمین می گوید: شما چاق تر از آن هستید که از لای نرده ها تو آمده باشید، بال هم که ندارید تا از بالای نرده ها پریده باشید پایین.

- مقصود؟

- خودتان بهتر می دانید.

مرد قرمزپوش به بازویش می زند و می گوید: این تن بمبرد، من ساواکی نیستم... مرد قرمزپوش طعنه می زند: فطرت شما این طور اقتضا می کند که به خانواده های زندانیان سیاسی کمک مالی بکنید... و از آنها حمایت کنید. بروید زندان اوین ملاقاتشان و به آنها دل بدهید؟

سیمین می گوید... این که جرم نیست... به علاوه همه اینها به شما چه مربوط است؟ شما که گفتید ساواکی نیستید...»

در شیوه رئالیسم انقلابی، نگاه به فقر و ثروت، اغلب اوقات در همان سطح لوسترهای رنگارنگ و جواهرات نایاب و رقصها و می خواربها و غیره، می لغزد و می گذرد... حال آن که نگاه به توابع و آثار فقر و غنا در احساس، بینش و کنش فقیر و ثروتمند، نگاهی بس عمیق و وسیع را می طلبد. نگاه به روح و روان انسان را می خواهد. چه بسیارند ثروتمندانی که کاخهایشان خوشبخت نمی دارندشان و کم نیستند فقرانی که در شرایط مشابه هم طبقه ایهای خود، در ردالتهای پستی ها و فساد از تزار و عوامل آن و... در می گذرند! در نینا، تصویری از مجلس رقص اعیان باکو آمده است:

«مدتی بعد نوازنده ها آمدند. دو سه مرد، تار و کمانچه و دایره به دست در صدر سالن ایستاده بودند...

نوازنده ها نشستند، برایشان جای آوردند و روی میز پرتش و نگاری گذاشتند. نوازنده ها پس از خوردن جای شروع به نواختن آهنگهای رقص کردند. مدتی کسی برای رقصیدن بلند نشد...

بعد مجلس گرم شد. دختران اشرافی... يك يك رقصیدند. وقتی می رقصیدند جواهرات رنگارنگشان زیر نور لوسترهای تالار برق می زد. صدای جرینگ جرینگ آن جواهرات این احساس را در ورا برمی انگیزد که گویا در عالمی دیگر، عالمی بیگانه با جهان خودش است. او تضاد عمیق میان تاول دستهای انسانهای آن عالم با زیورآلات انگشتان آدمهای این جهان را به خوبی می دید...»

چنین بینش احساسی در جزیره سرگردانی نیز مشهود است. نه! مقصود نفی احساسات انسانی نیست، منظورمان این است که به فقر و غنا نگرستن ژرفایی فراتر از این نوع نگرستن (و گریستن!) را می خواهد.

در جزیره سرگردانی آمده است:

«... پرویز لیدی را رها کرده بود و بچه ها ظرفهای خالی را به دستش می دادند و او با گیوه نوش، شلنگی وسط سفره می انداخت و از خوردنیهای سفره پرشان می کرد... به توصیه مامان عشی به سراغ شیرینیهای خانگی خانم حکیمی رفتند. باقلا - لوز نارگیل - لوز بادام - توت - سوهان عسل - برشتوک - نان پنجره ای و... حاجی فیروز به راهنمایی تقی خان با دایره زنگیش به تالار جنبی آمد، با لباس قرمز و کلاه شیپوری؛ ارباب خودم سلام علیکم... و هستی ندانست چرا مستر کراسلی را به جای احمد گنجور گرفت... از تالار جنبی به کنار او آمد و به دایره زنگی کوید و بعد دست زیر چانه مستر کراسلی گذاشت و خواند: ارباب خودم سرت را بالا کن... ارباب خودم چرا نمی خندی؟ مستر کراسلی حاجی فیروز را هل داد... و داد زد: برو به جهنم کا کاسیاه از تو متنفرم، بونگدو.

... هستی به مستر کراسلی می گفت که حاجی فیروز سیاه نیست، صورتش را با دوده سیاه کرده و تازه آگرهم... هستی احساس می کرد که صدایش می لرزد... هستی برگشت و حاجی فیروز را نگاه کرد، دو شیار سفید اشک در صورتش جاری بود...»

در این چنین شیوه نگاه و نگارش، اشخاص مثبت داستان، به دریافتی روشن از همه جهان و به ویژه زندگی انسان رسیده اند، برای هر معضلی، راهی دارند و همان بینش را صادقانه دنبال می کنند و بیان می دارند.

در نینا می خوانیم:

«... محمد علی با غرور به صورت اژدر خیره شد. اخمهای اژدر تو هم رفت... گفت - با کمین کردن در گوشه خیابان و ترور پلیس که نمی شود انقلاب کرد. ما باید کارخانه دارانی را که اسلحه و پول پلیس را تأمین می کنند نابود کنیم... محمد علی پس از اندکی سکوت جواب داد: زور ما به آنها نمی رسد ولی با ادامه همین شیوه، دیگران حساب کار خودشان را می کنند...»

شگفتا که ادامه بحث محمد علی و اژدر عهد تزارسیم را با چند دهه فاصله زمانی، آن هم در جامعه ای متفاوت با باکوی آن روزگار را می توان در

جزیره سرگردانی، در بحث سلیم و فرهاد، دنبال کرد، آنچنان که انگار، سلیم همان ازدر است و فرهاد، همان محمد علی نینا:

«... سلیم: من هم به مبارزه مسلحانه اعتقاد ندارم. مبارزه مسلحانه امکان دموکراسی را از بین می برد، تا وقتی مخفی است... و مبارزه مسلحانه ناگزیر مخفی است.»

فرهاد: بین سلیم جان، دیگر حزب بازی فایده ندارد. چه قدر به کارگران و دهقانها بگویم بدبختند؟ مگر خودشان نمی دانند؟»

در چنین شیوه نگاه به جهان و طرز نوشتن، تحولات عمیق و اساسی در احساس، اندیشه، منش و کنش اشخاص داستان، چندان و شاید اصلاً هیچ راه و جایی ندارد. گویی با آدمهایی روبرویم که فارغ از رنجها، احساسات متضاد، درگیرهای روح و جان، هراسها و... در مایه چپ و یا راست کوك شده اند، می آیند و می روند و می گویند و کردار دارند و همه آن نیز در همان مایه ای است که در ابتدای رمان، نویسنده جایگاه و نقششان را تعیین کرده است.

به عبارتی مخاطب این گونه داستانها با کشاکشهای درون اشخاص داستان، با خلوت خاص گاه روشن و گاه تاریک دنیای روح آن اشخاص داستان، با همه پست و فراز و نیک و بدی که روح و روان انسانی دارد؛ سخت بیگانه است.

مولانا در باب کشاکشهای روح و روان انسان، تعبیر و تصویری هول آور دارد که می فرماید:

این سوکشان سوی خوشان، وان سوکشان با ناخوشان

یا بگذرد یا بشکند، کشتی در این گردابها اغلب اشخاص آثار انقلابی، در آغاز و پایان، نیک یا بد، همانهایی اند که بیشتر نیز بوده اند. ازدر نینا تا آخر انقلابی است و دریغا که سلیم و فرهاد و مراد، حداقل در این بخش اول جزیره سرگردانی، بی هیچ کشاکشی در روح و روان، در پایان نیز همچنان اند که در آغاز معرفی شده اند. و ما - مخاطبان خانم دانشور - نه با اشخاصی به نام سلیم و مراد، که با «تپهای» اعتقادی و سیاسی مواجه ایم؛ لیکن این را ناگفته نگذاریم که در باب شخصیت پردازی، آراء صاحب نظران بس متفاوت است.

«ای. ام. فورستر» در جوه رمان در باب شخصیت داستان می نویسد: «می توان اشخاص داستان را به «ساده = سطحی» و «جامع = کامل عیار» تقسیم کرد. اشخاص ساده داستانی را... گاه نمونه نوعی (تپ) نیز می گویند. اینها در اشکال ناب خود بر گرد يك فكر یا کیفیت واحد ساخته می شوند... اشخاص ساده داستانی را می توان در يك جمله بیان کرد... یکی از مزایای اشخاص ساده داستانی این است که هر گاه ظاهر شوند. به سهولت باز شناخته می شوند. برای نویسنده موهبتی است که بتواند ضربه را يك مرتبه و با تمام نیرو وارد کند و برای این منظور اشخاص ساده به حال وی به نهایت سودمندند، چون هیچگاه نیاز به معرفی مجدد ندارند، هرگز نمی گریزند، نیازی نیست به این که آدم همیشه مراقب بسط و گسترششان باشد و خود، اتمسفر خود را فراهم می کنند، فرصهای روشن از پیش ساخته ای هستند که

چون «ژتون» بازی در خلا یا بین ستارگان به این سو و آن سوراخ می شوند... مزیت دیگرشان این است که خواننده بعدها ایشان را به سهولت به یاد می آورد و اینها به این علت به همان حال در ذهن او می ماند که بر اثر شرایط و اوضاع دگرگون نشده، بلکه از خلال شرایط و اوضاع حرکت کرده اند و همین، خود در مرور گذشته ها کیفیت آرام بخشی به ایشان می دهد و ایشان را آنگاه که کتابی که پدیدشان آورده به تباهی و پوسیدگی گرانیده است، حفظ و حراست می کند...

(شخصیت جامع = کامل عیار) نیز در بی منظور و منافع خویش است، با این حال نمی توان او را در يك عبارت تلخیص کرد و ما او را در پیوند با صحنه های بزرگی که از میانشان گذشته و در خلالتشان تغییر یافته است و به یاد می آوریم، به عبارت دیگر ما او را به این علت که بزرگ و کوچک می شود و چون هر آدمی جنبه ها و جوانی دارد به سهولت به یاد نمی آوریم...» با این طرز تلقی فورستر از شخصیت پردازی، سلیم و مراد و عشرت و گنجور و... سایر اشخاص اصلی و فرعی جزیره سرگردانی، شخصیت های ساده (سطحی) و یا نمونه نوعی (تپ) هستند؛ تنها هستی است که شخصیتی نسبتاً پیچیده دارد، اما همچنان که گفتیم، نسبتاً از حد شخصیت های ساده و نمونه نوعی (تپ) در می گذرد... با این همه «آرنولد بنت» معتقد است که «... سؤال: آیا رمان نویس می خواهد شخصیت های در ذهن خواننده باقی بمانند؟... شخصیت های دیکنس در ذهن آدم باقی می ماند. شخصیت های او شاید بیش از حد قراردادی باشند و بیش از حد ساده شده ولی در ذهن باقی می ماند هیچ رمان نویسی هرگز نمی تواند دماغ به خلق شخصیت هایی بپردازد که صددرصد تازه باشند و صددرصد نو. بالزاک بارها و بارها از قالب قراردادی یگانه ای استفاده می کرد... تازه جوجه منتقدان، هنگامی که قراردادهای لازم را بررسی می کنند، می گویند نشانی از شخصیت پردازی در میان نیست. سؤال اصلی این است که در خواننده تأثیری بگذاری - بهترین تأثیراگر بتوانی، و حقیقی ترین تأثیر اگر بتوانی: اما اگر نشد، تأثیری از هر دست که میسر است...»

و اما اشخاص قراردادی: همه ما، کمابیش، آثار و رمانهای دیکنس را خوانده ایم و با اشخاص داستانهای او، یعنی: کودکان ولگرد و معصوم، دزدهای خبیث، دخترهای مهربان، لیکن محکوم به ولگردی و دزدی و... آشنایم. سؤال: چرا اشخاص قراردادی دیکنس، بنا به قول آرنولد بنت، در ذهن آدم باقی می ماند؟

و چرا اشخاص قراردادی جزیره سرگردانی، مراد و سلیم و... در ذهن باقی نمی ماند؟ اشخاص قراردادی رمانهای دیکنس، به سبب اعمال، گفتار، اندیشه هایی واقعی، زنده، ملموس و محسوس که دارند، واقع نما و تاثیرگذارند. به قول دوستی، هنوز «اولیور توئیست» معصوم، ساده و پاکدل اما امیر تهاکباری تهاکباران را می توان در هر گوشه و کنار هر شهری یافت. منظور و مقصود این است که اشخاص

قراردادی آثار دیکنس، در رمان همچنان رفتاری دارند که از شخصیت و تربیت اجتماعی و خانوادگی و طرز فکر و شیوه زندگی آن اقشار و طبقات، در لندن و انگلستان آن زمان انتظار می رود. در آثار دیکنس هر عمل فردی و یا جمعی، عکس العملی مناسب و متناسب در پی دارد. اشخاص قراردادی دیکنس گاهی قراردادی عمل نمی کنند و به هر حال، کشاکشهایی در درون دارند که چارلز دیکنس با مهارت و توانایی، آن کشاکشهای نهانی را به نمایش می نهد. حوادث داستان با واقع نمایی، عواطف مخاطب را برمی انگیزند.

طرح و توطئه، گره افکنی و گره گشایی دیکنس، جاذبه و کشش ایجاد می کند. فضا سازیها، کامل، زیبا و مناسب یا حوادث و روال داستان هستند و...

لیکن سلیم و مراد و فرهاد و دیگران، در جزیره سرگردانی، علیرغم آن همه گفتگوها و بحثهای تئوریک و سیاسی و آن همه اعمال: در زاغه ها، به قصد بریایی شورش، اسکان گرفتن و در ماشین آمریکائیه بمب گذاشتن و ساواکی کشتن و... عاشق شدن و زن گرفتن و همسر گزینی و... واقعی جلوه نمی کنند و به همین سبب، تأثیرگذار نیز نیستند. با این همه، جای هیچ عیب و ایرادی نیست که نویسنده ای، جهان - طبیعت، انسان و اعمال نیک و بد او را - همچنان نویسنده ای دیگر ببیند و بازگویش نماید. آنچنان که مارکز در صد سال تنهایی، البته در سطح و نه در ژرف نگری اعماق روان انسان و جهان، به نمایش غریب جهان و انسان اساطیر هند و ایران و عرب هزار و يك شب نزدیک می شود. رمذیوس خوشگله که با ملاحظه ها به آسمان می رود پریهای پیران شهرزاد را به یاد می آورد... اما اینها اساطیر هستند و به روح مکاشفه و شهود نزدیک اند، لیکن آنگاه که در اثر خویش، تاریخ نسلی و سرزمینی را می نگاریم، به گمان تفاوت های زمان و مکان و شرایط اقتصادی - اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و حتی به باور عده ای، اقلیمی را که در پرداخت بینشها و اعمال، تأثیری اساسی دارند، نمی توانیم و نمی باید که از دیده دور بداریم، با این همه، این همه شباهتهای اساسی. نینای ثابت رحمان اواخر عهد تزار و جزیره سرگردانی بانوی ادب ما، که چندین دهه بعد، در زمان و مکانی دیگر گونه با باکوی آن عهد به نگارش درآمده است، شگفتی آور است.

بسیاری از حوادث و وقایع سیاسی که سلیم قرخی مسلمان و فرهاد و مراد پاکدل کمونیست و مرتضی و آقا شیخ سعید به راه می اندازند، واقعی و حتی واقع نما نیز نیستند. مثلاً فرهاد با همه اختلافات اساسی سیاسی که با سلیم دارد، مخفیانه ترین جریانات حاد سیاسی خود را، بی آن که لزومی داشته باشد، به سلیم می گوید

«... من و فیروز يك بمب ساعتی تو ماشین هیتی کار گذاشته بودیم...»

صدای سلیم - این هیتی مستشار نظامی است؟ - نه مستشار فرهنگی است... صفحه ۱۶۲ و بعد، همه آن جماعت از مسلمان و کمونیست، در زاغه ها، قصد ایجاد شورش دارند و با هم مشارکت

دارند و در این میان به نظر می آید که حتی حاجی معصوم، آدمی مخش که زمانی نوکر (و یا کلفت) سیمین دانشورمان بوده و کار خرید و فروش تریاک هم می کرده است؛ در جریان بعضی از اسرار سیاسی گروه آقا شیخ سعید و مراد پاکدل و دیگران قرار دارد و شگفتنا! سلیم مسلمان، اسرار سازمانی کمونیستها را می داند و هستی، گاه و بی گاه، اتفاقاً در جاهایی واقع می شود که به راحتی، در جریان محرمانه ترین و هراس برانگیزترین مسائل سیاسی نیروهای چریک حزبی مخالف شاه قرار می گیرد. «...مرضی می گفت خانه هم پیدا کرده - طبقه سوم... و هستی که مثل همیشه در ناهارخوری گوش ایستاده بود، شنیده بود که تیم آنها بکتاش و مرضی و فرزانه است و سبیل جعلی هر سه شان هم درست شده...» بیشترها نیز، هستی در دستشویی خانه خانم فرخی، در جریان مسائل حاد سیاسی فرهاد و سلیم قرار گرفته بود.

و از یاد نبریم روزگار سیاه شاهنشاهی را، روزگاری که همه، حتی به گداهای ولگرد خیابان نیز مشکوک بودند که مبدا این ولگردی پوشش ساختگی عناصر ساواک تعلیم دیده سیا و موساد و اینتلیجنت سرویس باشد و روزگاری بود که برای سیاسیون جان برکف پرشور، یک اشتباه آخرین اشتباه محسوب می شد و آنگاه... در جزیره سرگردانی، حیرتا!

گذشته از این گونه مسائل، اغلب اشخاص اصلی و فرعی جزیره سرگردانی واقعی نیستند؛ واقعی رفتار نمی کنند و هم بدین سبب، تأثیری به سزا بر مخاطب... بر جای نمی نهند، مثلاً:

«مستر کراسلی» آمریکایی مشکوک، که علی الظاهر مستشار فرهنگی است؛ به راحتی و سادگی راز مأموریت سیاسی خود را در مجلس رقص و هنگام رقص با هستی به او باز می گوید «...جزیره ایست که دورش را دریاچه نمک احاطه کرده است. در جزیره به کلی به دام می آفتی... هستی را دور خود چرخاند و گفت: می خواهم به اف.بی.ای. عذر می خواهم به ساواک پیشنهاد بکنم زندانیان سیاسی را که مقرر نمی آیند، ببرد آنجا رها بکند.»

همچنین غیر واقعی و باور نکردنی است که عشرت، مادر هستی، «عشی» همسر گنججور که در تداوم عیاشی هایش، حتی شوهر فاسد خویش را به گریه وامی دارد، در جان و روح خویش، اساساً دگرگون شود.

«...موری و عشرت عین بازیگران سینمای آمریکا همدیگر را در آغوش گرفتند و بوسیدند و هنوز مامان عشی سیگار بر لب نگذاشته، احمد گنججور با موری دست به یقه شد. یک سیلی، دو تا لگد. موری داد زد: سریک لگوری؟ احمد روی زمین نشست و های های گریه کرد...»

و آن وقت چنین زنی، ناگاه به گونه ای مکانیکی طیب و ظاهره می شود و به مادر شوهر سابقش، پیرزنی نمازخوان پناه می برد

«... به اشاره هستی چادر نمازش را سرش انداخت. دکتر بهاری چمدانها را آورد. سوار شدند و تا خانه تورانجان برسند، حالش کردند که چه اسراری را برای مادر بزرگ فاش کرده اند و چه اسراری را

فاش نکرده اند.

هستی کلید انداخت و در را باز کرد. تورانجان دست در گردن عروس سابقش انداخت. بوسیدش و گفت - خانمی خوش آمدی...

عشرت دست تورانجان را بوسید و گفت - آبیجی به شما پناه آوردم تا مرا هم مثل هستی آدم بکنید»
و بعد در دیدار با خانم فرخی، همچون عارفی قلندر و از شر هر دو جهان وارسته بگوید - لخت آمده ایم، لخت هم می رویم، نه متر کفن با خود می بریم که آن هم می بوسد!

لیکن آدمی می تواند تغییر کند، حتی در آنی، ابراهیم ادهم، نخست شاه بود و سپس ابراهیم ادهم شد. در شرح حال عرفا آمده که حتی راهزنی زشتکار با شنیدن تلاوت قرآن کریم، در نیمه شبی ناگاه دیگرگون گشت و عارفی شد، آنچنان در نیکی شعله ور که... اما در زمان، اساس کار با تذکره نویسی تفاوت دارد.

اگر چه، عشرت و مادر بزرگ از واقعی ترین و باور شدنی ترین و زنده ترین اشخاص این اثرند، لیکن از مادر بزرگ نیز، بعید است که با آن همه نفرت از عشرت، او را به راحتی و بعد آنچنان صمیمانه بپذیرد. از یاد نبریم که مادر بزرگ زمانی درباره عشرت به هستی چنین گفته بود: «- کینه ام را فراموش کنم؟ آن سلیطه هنوز سر سال پدر شهیدت نشده بود که رفت زن گنجعلی گارازدار شد...»

شخصیت مراد پاکدل نیز باور پذیر و واقعی جلوه نمی کند؛ چریکی جوان که زمانی - به شوخی و یا جدی - می خواسته به دخترهای دانشکده حقوق حمله ببرد! «... آن روز که برف می آمد، دانشجویان پسر دانشکده حقوق با گلوله های برفی به دخترهای دانشکده هنرهای زیبا حمله کردند... هستی... پایش لفتید و به زمین افتاد... پسری دستش را گرفت و از زمین بلندش کرد... پسر گفت - مرا می گویند مراد پاکدل. هستی گفت - مرا هم می گویند هستی نوریان. پسر گفت: انتقام می گیریم. پسرهای دانشکده را جمع می کنیم و به دخترهای حقوق حمله می کنیم.»

آن شخص شاد و شوخ چه گذرو گذاری در روح و فکر داشته تا سرانجام توسط پلیس شاه تیر بخورد؟ رمان در این باب، چیزی به ما نمی گوید و به همین سبب است که مراد پاکدل را غیر واقعی می بینیم؛ اما گاهی همین شخص کوه شده در مایه چپ که پیوسته شعارهای انقلابی می دهد و رابین هودی وطنی است، ساکن در زاغه ها و شورشگر و... گاهی همین عیار، ملموس، محسوس و واقعی است؛ آنجا که تیر خورده و مجروح از شر ساواک به خانه هستی پناه می آورد و از خود ضعفهای بشری نشان می دهد و مخفی شده در کمد، خود را خیس می کند.

می گویند که زندگی واقعی هر کس، زندگی درونی اوست و این همه نمودهای گاه متناقض در رفتار و گفتار آدمی، برخاسته از آن کوه عظیم ولی نهانی روان انسان است.

اعمال اشخاص داستانهای داستایوسکی متناقض و غریب و شگفتی آورند اما همه این کردارهای آن

اشخاص واقعی و کاملاً ممکن می نمایند؛ منطقی در پس پشت آن اعمال اشخاص، در زوایا و خفایای روان اشخاص رمانهای داستایوسکی هست که کردارهایشان را - هر چند غریب - ممکن و واقعی جلوه گر می سازد.

در جزیره سرگردانی، بدان سبب که نویسنده، تقریباً هیچ گاه، حتی دریچه ای را به ندای پرکشاکش روان هستی نمی گشاید، اعمال متناقض او، بی منطق و غیر واقعی می نمایند. دختری جوان که از خلیل ملکی و سیمین دانشور آموزشهای سیاسی و نحوه جهان نگری دیده و خود از فعالین جنبش دانشجویی زمان شاه و زندان رفته است. دختری که پدرش - شاید - از شهدای سالهای قبل از ۳۲ است... دختری که دلباخته جوانی سیاسی و پرشور است، چنین رفتارهایی دارد: تقریباً به راحتی اجازه می دهد که مادرش او را در حمام سونا، در معرض تماشای خانم فرخی بنهد تا شاید آن خانم چند اشکوبه چاق، هستی را برای پسرش ببیند. هستی تقریباً به راحتی با مستر کراسلی می رقصد. هستی تخم مرغهای عید را برای پذیرایی از مستشاران آمریکایی نقاشی می کند؛ هستی، بی هیچ تأسف و تأثیری از ماجرای نفرت انگیز مادرش با موری، به راحتی می گذرد... هیچ چیز جهان بست و پلشت پیرامون هستی روح او را آنچنان آزار نمی دهد که کاری کند. حتی کاری منفعلانه، همچون گریستن در تنهایی. جهان بر هستی می گذرد. این همه خوب است؛ اگر نحوه داستان نویسی و نگاه به اشخاص و... از جانب بانوی ادب، به نحو و نوعی دیگرگونه، ژرف بینانه می بود و اما نثر داستان: این نثر، آنگاه که از دید هستی و یا مادر بزرگ به طبیعت می نگرد، گاه قطعات ادبی را به یاد می آورد:

«... آفتاب خودی نشان می داد و سرشاخه های خشک درختهای حیاط را به بازی گرفته بود و می بوسیدشان و مزده می داد که بهار در راه است. اما آدم حتی به مزده خورشید هم نمی توانست اعتماد کند... و یا:

«... خورشید با سرشاخه های بید مجنون جلو حیاط که نه از شرمساری بلکه به عادت همیشگی سر به زیر داشتند، سلام و احوالپرسی کرد، انگار دیده بوسی هم کرد، بعد روی کاجها خستگی درکرد و برای ثواب به درختهای لخت سر کشید. صبح به خیر گفت. مزده شان داد که به زودی رخت سبز عیدشان را در برمی کنند و... درختها سر تکان دادند، انگار نق زدند: ما که حمام نرفته ایم. خورشید به خنده شکفت و گفت: غمتان کم، آسمان بغض می کند و بغضش که ترکیب سر و تن شما را می شوید... درختها ناز کردند و گفتند: اما یک تگرگ که بزند لباسهایمان را پاره پوره می کند. خورشید قهقهه زد و...»

نثر جزیره... گاه، تصاویری عینی را - سرد - نمایش می دهد:

«... پیت های حلیبی روغن نباتی یا بیت نفتی پر از نخاله و سنگ و گل که روی هم چیده شده بود. شکافهای پیتها با کاهگل پر شده بود. روی بعضی گچ مالیده بودند. گچها جا به جا ریخته بود و سقفها با چوب، یا تخته سه لایی، گاه با حلیبی و گاه با چادر

و شاید سبب جذاب بودن جزیره... همین صمیمی بودن خالق اثر است که خود امتیازی است بس بزرگ

آغاز آفرینش دانست. پس از آن بود که خداوند نور را آفرید و دید زیباست. برادر بزرگ «اشرف» نام دارد که همان انسان است که به سبب عقل و جستجوی زیبایی، اشرف مخلوقات است و برادر کوچکتر به عوالم کودکی نزدیکتر است و در کودک، خودآگاه و ناخودآگاه یا کاملاً درهم تنیده‌اند و یا چندان فاصله‌ای با هم ندارند و حضرت عیسی مسیح (ع) می‌فرماید که ملکوت خداوند را تنها کودکان درمی‌یابند و برادر کوچک است که نشان از ماهی رودخانه می‌دهد و ماهی ورود نمادهای زنانه و در ضمن نماد «آناهیتا» هستند و آناهیتا به معنای ضد پلشتی و آلودگی است و سرای دار پیر و خشمناک، نقشی ضد پآکی را دارد که شاید نماد اهریمن باشد که تلاش برادران را بیهوده می‌گذارد و می‌داندیم که در اساطیر ایران باستان، اهورامزدا از فرقه‌ها و انسانها و حیوانات و موجودات زمینی و مینوی در جنگ با اهریمن یاری خواست هر فرقه‌ها و هر که پذیرفت در قالب جسمانی به جهان آمد تا اهورا را یاری رساند و دوران آمیختگی پیش آمد و اهریمن آفریده‌های زیبا و نیک اهورا را با هجوم، آلود و تباهی را وارد ساخت و...

آری، می‌شود داستان کوتاه فوق را چنین تأویل کرد، لیکن آن داستان از آقای علی اشرف درویشیان است از مجموعه «آبشوران» و به گمانم آقای درویشیان چندان عنایتی به اساطیر نداشته باشند و یا حداقل نخواهند که اساطیر را در داستانی واقع‌گرا وارد کنند.

باز برمی‌گردیم به پرسشمان که پس نقش ناخودآگاه قومی در آثار ادبی را تا چه حد و حدودی باید جست و یافت و نشان داد؟ و آیا، اساساً، مجازیم که به هر نحو و نوع تصاویر اشخاص و ماجراهای داستان را، باری به هر تدبیر، در چارچوب اساطیر جای دهیم؟ حتی آن گاه که اشخاص، عوامل و عناصر داستان مگر در تصاویری پراکنده، در چارچوب تعیین شده توسط ما ننگینند و راه خود را بروند.

با این همه، جزیره سرگردانی، اثر بانوی ادب ایران، خانم دکتر سیمین دانشور، اثری جالب و جذاب است. جالب توجه است به سبب اشخاص داستان، یعنی آدمهایی مجذوب جاذبه‌های حقیقت جویی...

و جزیره... جذاب است به سبب صمیمیت آدمهای اثر و شور عاطفی خالقشان؛ و این نیز گفتنی است که سحر سخن خانم سیمین دانشور، دلنشین و تأثیر گذار است و اما، «سحر سخن» چیست؟ بگذریم تا بعد... کلام آخر را هم بگوئیم و بگذریم: جزیره سرگردانی، بسیار بالاتر از بیشتر این رمانهایی است که نویسندگان نشان در روح و جان خویش آتش نگرفته، نسوخته‌اند. خام مانده، آثار دیگران را رونویسی می‌کنند مولانا می‌فرماید:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست

خام بدم، پخته شدم، سوختم

و بانوی ادب ما، سوخته جان و روان است که در سراسر جزیره... با عطوفتی عظیم مادرانه، آشتی انسانها را می‌طلبد: آشتی چریک با طنبور، آشتی مسلمان و انقلابی بی‌دین، آشتی...

برزنتی پاره، سر پناه ساکنان شهر حلب بود...» این همه تفاوت تتر، شاید به سبب تفاوت مناظر و منظرگاههای اشخاص است که خوباً حرفی است درخور توجه و تعمق، لیکن از بانوی ادب، بعید می‌نماید که چنین سهل‌انگاران، در ادامه همان توصیفات، بنگارند:

«... گاه با چادر برزنتی، سر پناه ساکنان شهر حلب بود. اگر هستی نقش آنها را می‌کشید قلم مو هم خون می‌گریست...»

رؤیاهای آغاز و انجام جزیره سرگردانی، رؤیاهای هستی، زیبا و شگوهمندند. راه به دنیای اسطوره و استعاره دارند. همچنین است توصیف جزیره سرگردانی رها در جزیره نمک که مستر کراسلی بیانش می‌دارد...

اما این همه که گفتیم، همه، بیان نظرهای جسورانه دربارهٔ رویه‌های جزیره... بود، لیکن اثر، در باطن راه به معانی دیگری می‌برد.

آقای مسعود طوفان، دربارهٔ این معانی توضیحات اندیشمندانه‌ای را در مقاله‌ای تحت عنوان «کشف تاریکی»، مندرج در تکاپوی شمارهٔ هفت، نگاشته‌اند: هستی (حوا، مشیانه) در میان جبهی‌های اهریمنی و جهان آشفته اهریمن خو و اهریمن نشان سرگردان است... شاید که عشق به فریادش رسد.

با نامهای جزیره سرگردانی، هستی، مراد پاکدل سلیم فرخی، عشرت، گنجور و... آشکار است که اثر بانوی ادب ایران، در پس ظاهر، معانی نهانی را دنبال می‌کند. موبی دیک اثر هرمان ملویل نیز معانی نهانی را دنبال می‌کند. موبی دیک اثری است استعاری که در آن همهٔ اشخاص، اشیاء و حتی حیوانات و اماکن جغرافیایی و... نه تنها فقط در نام و یا در تصاویری پراکنده و گاه به گاه، بلکه به سبب کار کرد درهم تنیده‌ای که در سراسر اثر دارند، در جایگاه درست خود قرار گرفته‌اند و نقش ویژه‌شان را به سامان می‌رسانند. اثر، تفکری را دنبال می‌کند و آن همانا تحمل داشتن، نیک بودن، آن هم بی هیچ امیدیه به پادشاه این جهانی است و شگفتنا که آن کشتی که به هیولای سفید دریا برخورد می‌کند و خرد می‌شود؛ «سعادت» نام دارد...

آقای مسعود طوفان در یادداشتشان بر جزیره... پیشنهاد داشته‌اند که به منظرگاههای یونگ دریاب تأثیر ناخودآگاه قومی بر آثار هنری، بیشتر توجه شود، اما پرسش این است که دامنهٔ این تأثیر را تا کجا و چه حد و حدودی باید جست؟ و آیا هر اثری را می‌توان از همین منظرگاه ناخودآگاه قومی بررسی کرد؟

داستانی کوتاه به یاد آمد که خلاصهٔ آن از این قرار است: «یک شب برادر کوچکتر به برادر بزرگتر - «اشرف» - می‌گوید که در رودخانه نزدیک ماهی دیده است، آنها برای به خانه آوردن ماهی، از سرای دارخانه هراس دارند، باری می‌روند و ماهی را به خانه می‌آورند. سرای دار، تنگ آب را می‌شکند و ماهی بر خاک جان می‌سپارد.»

اگر از همان نظرگاه ناخودآگاه قومی یونگ به داستان بنگریم، همهٔ عوامل و عناصر فوق معانی اساطیری دارند. شب را می‌شود شب بی‌تعیین قبل از

